

آرتور دوگوبینو نخستین کسی بود که ناتوانی شرقیان از «تنقید علمی» را علت عقب ماندگی آنان دانست. او حدود یک قرن پیش نوشت:

«در اروپا يك نویسنده وقتی کتابی منتشر کرد، منتقدین در جراید و مجلات محاسن و معایب کتاب او را می گویند... ولی در ایران این رسم وجود ندارد و نویسنده پس از انتشار کتاب می داند که کسی کتاب او را تنقید نخواهد کرد،» (زیرا) در کشورهای خاورزمین تنقید علمی، نظیر اروپا رایج نیست. تنقید علمی که باعث موشکافی می شود اروپا را به علوم و اختراعات بزرگ راهنمایی کرده و خواهد کرد. ولی اهالی مشرق زمین... از قدیم‌الایام آنچه را آموخته اند، سینه به سینه نقل می نمایند بدون آنکه در آن دخل و تصرف کنند. ولی اینرا هم باید گفت که اسلوب تنقید از ابداعات جدید اروپاست و در همین اروپای ما هم سابقاً تنقید وجود نداشته است. حتی دانشمندانی از قبیل ارسطو و افلاطون نیز از اصول تنقید و موشکافی بی اطلاع بوده‌اند.» (۱)

بیشک گوبینو نمی دانست که ایرانیان در این مورد مشکلی اخلاقی هم دارند. بدین صورت که در فرهنگ والای ایرانی نه تنها بدگویی نکوهیده است، بلکه ایرانیان به «عیب‌پوشی» نیز سفارش شده‌اند.

شما بیشک با شناختی که از آیین بهائی دارید، بخوبی می دانید که مشکل «تنقید» در این آیین بدین صورت حل شده است که بهائیان می دانند که نه فقط اختلاف و گوناگونی نظرات و آرا پسندیده است، بلکه «بارقه حقیقت» پیامد «تصادم افکار» است! منتها هر کس باید با تکیه بر خرد، رأی خود را بدون «مجادله» بیان کند و هدفش نزدیکی به حقیقت باشد و نه برتری بر دیگری.

بدین سبب، از آنجا که به حسن نیت شما نسبت به آیین بهائی یقین دارم، اجازه می خواهم چند نکته ای را درباره کتاب نوین شما «آغازگری باب و آموزگری بهاءالله» بیان کنم تا تمرینی باشد برای «تنقید علمی» در عین محبت دوستانه و احترام مشفقانه.

پس از چهار دهه کوشش همه جانبه حکومت اسلامی برای ریشه کن کردن بهائیت در ایران، از کشتار و شکنجه و زندان گرفته، تا اخراج از همه نهادهای دولتی، نجس دانستن بهائیان و محرومیت از حق تحصیل و پس از آنکه چهار دهه سنگ‌ها را بستند و سگ‌ها را آزاد گذاشتند تا هرگونه تهمت و دشنامی را نثار بهائیان کنند، روشن است که حتی تیترا کتاب شما کافیسست تا بهائیان را شادمان کند و از اینکه اندیشمندی مانند شما در تأیید آیین بهائی سخن گفته غرق در سپاسگزاری گردند. خاصه آنکه محتوای کتاب نه گزارشی ستایشگرانه، بلکه تعمقی دانشورانه است که در واقع به شیوه آفوریسیم Aphorismen نیچه، گزینه‌گویی فلسفی است.

بنابراین با این مقدمه اجازه می خواهم، از ستایش افکار بدیع شما چشم پوشی کنم و بکوشم مطالبی را که به نظرم نارسا است در میان بگذارم. خاصه آن که یقین دارم انگیزه شما ستایش از آیین بهائی بوده است اما در رفتن به این راه چنان مصمم بوده اید که گاهی مطالبی که خودتان به درستی آن باور ندارید توجیه کرده اید.

مطلب نخست اینست که شما در عین ستایش از آیین بهائی، لازم به یادآوری می دانید که: «من از بیخ و بُن زندیق و ملحد» [۱۷۵]. تا اینجا نیز مشکلی نیست. زیرا که دین، از نظر دانش نوین، پدیده ای اجتماعی است و باید بدون در نظر گرفتن باورهای پیروانش مورد ارزیابی قرار گیرد. بنابراین کاملاً قابل فهم است که شما بعنوان یک زندیق از آنجا که عملکرد اجتماعی - تاریخی بهائیت را بعنوان جنبشی «آشکارا رهایی بخش و سرنوشت ساز» [۱۷۵] ارزیابی کرده اید به ستایش آن دست زده اید. هرچند که برای من روشن نیست که اگر شما خودتان را «ملحد» (دهخدا: بی خدا، بی ایمان) می دانید چگونه درباره مقولات ایمانی اظهار نظر می کنید و مثلاً می نویسید: «اندیشیدن به خداوند برآیند گونه ای سرمستی است.» [۱۷۷] و یا: «کنار گذاشتن ایمان از دنیای اندیشه نه چندان کار عاقلانه ای به نظر می رسد... ایمان اصلی ترین رانه زندگی است... دقیق تر: خود زندگی است.» [۱۸۰]

اما مشکل این نیست، بلکه اینجاست که شما از آموزه هایی با بُعد اجتماعی دفاع می کنید که خود بدان باور ندارید. از جمله «تقیه» (دین پوشی) را محکوم می کنید، اما آن را «واکنشی غریزی یا طبیعی» می نامید و می نویسید: «آری، انسان می تواند دروغ بگوید وقتی جانش در خطر باشد» [۱۰۰] و توضیح می دهید که بهائیت از اینرو از پیروانش می خواهد تقیه

نکنند زیرا که می خواهد «زندگی انسانی را از افق ها و مرزهای طبیعی و غریزی آن فراتر ببرد» [۱۰۰] به عبارت دیگر، تقیه غریزی است و برای آنکه به راستی و درستی برسیم باید بر آن غلبه کنیم.

از سوی دیگر درباره «خشونت پرهیزی» در بهائیت می نویسد:

«برای رفع و دفع خشونت باید ... نیروهای فراعقلی و چه بسا غریزی را فراخواند» [۱۳۱]

بنابراین اگر فرد بخواهد «تقیه» را رد کند و راستی پیشه کند، باید بر غرایز خود غلبه کند، اما اگر بخواهد از خشونت بپرهیزد، باید «عقل از کار بیفتد» [۱۳۰] و دست به دامن غریزه شود. بدین ترتیب فردی که بخواهد هم راستگو باشد و هم خشونت پرهیز، باید هم بر غریزه غلبه کند و هم به آن میدان دهد!

روشن است که انگیزه نیک شما در دفاع از بهائیت بدون آشنایی کافی با موازین آن، به چنین تناقضاتی دامن زده است. وگرنه روشن است که در این آیین، انسان فقط در کودکی غریزی عمل می کند و به کمک تربیت، غرایز به سرعت جای خود را به رفتار آگاهانه می دهد. مطلب به همین سادگی است: انسان تربیت شده باید از چنان سرافرازی انسانی برخوردار باشد که رفتار به اعمال زشت را دون مقام انسانی خود و شرم آور بیابد.

نمونه دیگر، به دفاع شما از بهائیت بعنوان دین برمی گردد. می نویسد: «من خود به دین نیازی ندارم.» [۱۷۹] اما به دین و بویژه به بهائیت می اندیشید، «برای اینکه در این جامعه دین امر اجتناب ناپذیری است.» [۱۷۹]

فکر نمی کنید که اینجا کمی از بالا به «عوام نیازمند دین» نگریسته اید؟ خاصه آنکه خودتان چند سطر دیگر، ایمان را چنان ستایش می کنید که بی نیازی از آن عین خردستیزی می نماید:

«کنار گذاشتن ایمان از دنیای اندیشه نه چندان کار عاقلانه ای به نظر نمی رسد... چرا که ایمان اصلی ترین راننده زندگی است.. دقیق تر: خود زندگی است.» [۱۸]

به هر حال مهم آن است که دین را بعنوان پدیده ای اجتماعی ارزیابی می کنید و می نویسد:

«ماهیت راستین یک فرهنگ یا دین یا نظام سیاسی را از ثمرات عملی و اجتماعی که به بار می آورد می توان شناخت.» [۹۹]

با این معیار چون به ثمرات اجتماعی بهائیت در ایران می نگرید، آن را با والاترین واژه ها ستایش می کنید:

«این دین برآیند بلوغ انسان ایرانی است» [۲۰۷] «جنبش های بابی / بهائی به مثابه یک روش اندیشیدن یا خردورزی ایرانی» [۱۸۲] اما از آنجا که نتیجه منطقی چنین ستایشی این است که بی نیازی به دین را کنار بگذارید، به یکباره کشف می کنید که بهائیت دین نیست، بلکه سکوی پرش به بی دینی است!:

«بهائیت .. از فراز دین به مثابه یک تنگنای تاریخی می جهد... و برای دین گریزان راه و راهواره ای آماده می کند» [۲۰۰]

مطلب از دید بهائی ساده است. آن دینی که شما درباره اش می نویسد که: «خود زندگی است» [۱۸] دین قرون وسطایی است یا دقیق تر: تصور قرون وسطایی از دین است. چنین دینی همه زوایای زندگی فردی و جمعی را پر می کند، درحالی که در دنیای مدرن، دین در کنار علم، هنر و فلسفه، فقط یکی از زمینه های آگاهی بشری است و اعتقادات دینی به حیطة شخصی محدود شده است. اما انسان اجتماعی به اعتماد و هم پیمانی برای گسترش موازین انسانی و بهبود اجتماعی نیاز دارد. امروزه بسیاری میهن دوستان ایرانی با توجه به آنچه به نام دین بر ایران رومی رود، بکلی منکر نیاز به دین هستند. شاید برایتان جالب باشد که بدانید که این درست موضع بهائی است! بدین معنی که از نظر بهائیت نیز بی دینی بهتر است از دینی که موجب دشمنی و خشونت گردد. اما از طرف دیگر بدون دینی که موجب اعتماد اجتماعی و هم پیمانی در جامعه شود، جامعه به فاجعه ای سقوط می کند که در ایران امروز شاهد هستیم.

دین نیز مانند دیگر زمینه های آگاهی انسان، رشد می کند. اگر در نظر گیریم که «علم» از جادوگری و جادوکاری، مرحله به مرحله رشد کرد تا به بلوغ امروزی رسید، چرا برای دین مراحل رشد قائل نباشیم؟ بدین مفهوم بهائیت نه سکوی پرش به بی دینی، بلکه خواستار برداشتی نوین و مدرن از دین است و بدین وسیله میتواند جامعه را از «تنگنای تاریخی» [۲۰۰] ادیان گذشته رها کند. دینی که نه به حیطة علوم تجاوز می کند و نه مانع رشد اندیشه فلسفی است، بلکه هدفی جز تقویت اعتماد میان اعضای جامعه بعنوان زمینه هم پیمانی برای حفظ میراث فرهنگی، کسب دست آوردهای انسانی و ظرافت اخلاقی ندارد. با چنین نگرشی «اندیشیدن به بهائیت» نه تنها «گونه ای عبث کاری» [۱۷۴] نیست، بلکه برای هر ایرانی میهن دوستی ضرورت لحظه است.

شاید بدفهمی درباره رفتار و منش بهائیان باعث شده تصور کنید، بهائیت سکوی پرش به بی دینی است. زیرا دینداری بهائیان نسبت به دینداری در ادیان گذشته کاملاً دگرگون شده است. زندگی پیروان ادیان قرون وسطایی مملو از رفتار به موازین مذهبی بود و در آن کمتر جایی برای اندیشه، علم و حتی هنر باقی بود. برای یک مسلمان آنچه واقعاً موجب

رستگاری می شود فقط رفتار به واجبات دین است، اما بهائیان (مانند اغلب دینداران در جوامع پیشرفته) نه تنها برای دین، بلکه برای آموزش علمی و هنرورزی و کوشش برای بهبود زندگی خود و دیگران نیز ارزش قائلند و می کوشند زندگی را با استفاده از همه آگاهی های بشری به گستردگی و نیکی هرچه بیشتر شکل دهند و به وظایف شهروندی در جامعه خود عمل کنند.

با شناخت از بهائیت، چنانکه هست و نه با تکیه بر پیشداوری ها، دیگر نیازی نیست که برای دفاع از آن به کارهای قهرمانانه مانند «زال کردن و لایروبی دریای ایمان» دست زنیم. نمونه کوچک دیگر اینکه می نویسید: «حقیقت نه یک چهره، بل چهره ها، نه یک معبد، بل معابد دارد!» [۲۱۸] و این کاملاً مخالف آموزه بهائی است که در زمان و مکان مشخص به «حقیقت واحد» باور دارد. بدین توضیح که از آنجا که خرد نزد همه انسان ها یکسان عمل می کند، با غلبه بر پیشداوری می توان و باید به کمک علم و اندیشه به شناخت مشترکی از هر پدیده ای دست یابیم. این روشی است که در دو سه سده گذشته در علوم طبیعی مورد استفاده بوده و همه دست آوردهای دانش نوین مدیون آن است. حال اگر این روش را در مورد پدیده های اجتماعی و دینی نیز بکار بریم به «حلقه مفقوده» ای دست یافته ایم که می تواند به اختلاف عقاید و تعصب در باورها خاتمه دهد و راه را برای تفاهم و همبستگی انسانی باز کند.

بگذریم، کوتاه آنکه اجازه دهید بگویم، شما به هر وسیله ای دست یازیده اید تا از بهائیت دفاع کنید، مگر خود آموزه های بهائی! برای نمونه، می نویسید: «در نگرش بهائی، انسان به جای چیرگی بر دیگری باید بر خود چیره آید.» [۲۱۹] درحالیکه هر کتابخوانی می داند که «چیرگی بر خود» آموزه اصلی نیچه است، چنانکه آن را در «چنین گفت زرتشت» دستکم پنج بار تکرار کرده است! (۲) اما آموزه بهائی نیست و بهائیت نه انسان را موجودی غریزی می داند و نه موجودی که باید همواره با «دَد درون» (۳) مبارزه کند، بلکه باور دارد (و بهائیان خود نمونه زنده این آموزه اند) که به کمک تربیت می توان فضایل انسانی را به «طبیعت ثانوی» بدل کرد، تا، چنانکه اشاره شد، بدرفتاری را نفس مجازات و توهینی به مقام والای خود بیابد.

در خاتمه برای رعایت اختصار ناگزیر از اشاره به یکی دو نمونه ای هستم که در آنها شما متأسفانه ویژگی هایی به بهائیت نسبت داده اید که ناشی از سوءتفاهم اند! مهمترین نمونه همانا «عدم مداخله سیاسی» است. می نویسید: «آن را آموزگاران بهائی بر ساختند... تا هم خود را محفوظ بدارند و هم آن که افراد جامعه آینده را با ارزش های خشونت پرهیز آشنا کنند...» [۱۴۲] و در ستایش از این «آموزه» از هیچ چیز فروگذار نکرده اید. آن را «یک آموزه اندیشیده شده دینی» «یک طرز زندگی اجتماعی مستقل» [۱۴۵] «یک تمهید فراگیر اجتماعی» [۱۴۹] و بالاخره: «تمکینی کنش گرانه و پیش برنده» [۱۴۹] خوانده اید!

از خود می پرسیم آیا برای خود شما شگفت انگیز نیست که چگونه در عین ستایش از دموکراسی یونانی بعنوان «برآیند مشارکت شهروندان در امر سیاسی» در مورد بهائیان «عدم مداخله در سیاست» را چنان «آموزه ای عام و فراگیر» می یابید که «می توان به فرهنگ های مختلف پیش نهاد داد.» [۱۵۰]

آیا واقعاً می توانید به خوانندگان خود توضیح دهید که این چگونه «تمکینی» است که به پیشرفت اجتماعی کمک می کند؟ آیا عدم دخالت در سیاست چنانکه شما بیان می کنید همسایه تقیه نیست؟ آیا چنانکه خود شما دقت کرده اید، به «گونه ای محافظه کاری و در خودفرورفتگی» [۲۰۴] منجر نمی شود؟

آنچه به بهائیان مربوط می شود آنان سیاست را هم مانند علم در حال تکامل می بینند. از بدویت خودکامگی تا دموکراسی پیشرفته، «سیاست» نیز راهی دراز پیموده، تا امروز که در دموکراسی ها، گفتگوی پراعتقاد میان شهروندان، بنیان اصلی آن را می سازد. بنابراین باید بتوانیم مشارکت در آگاهی سیاسی را از مبارزه برای کسب قدرت تمیز دهیم. اگر جامعه بهائی در راه کسب قدرت سیاسی بکوشد بدین معنی است که در راه تشکیل حکومتی مذهبی یعنی بدترین نوع خودکامگی می کوشد و گفتن ندارد که چنین کوششی در تضاد با آموزه های بهائی در جهت پیشرفت به سوی جامعه ای انسانی و دمکراتیک قرار دارد.

از طرف دیگر محکوم کردن به «عدم دخالت در سیاست» به معنی شرکت نکردن در گفتگوی اجتماعی و این بزرگترین ظلمی است که می توان بر جامعه ای روا داشت. ماجرای تحمیل عدم دخالت در سیاست در تاریخ بهائی روشن است. بهاءالله بنیانگذار این آیین پیروان را همواره به اعلام دلآورانه آموزه های بهائی و «خودبیان گری صریح» [۲۰۴] سفارش کرده است:

«.. بشنوید آواز این زندانی را، بایستید و بگوئید شاید آنانکه در خوابند بیدار شوند.»

عبدالبهها به هنگام انتخابات مجلس دوم به بهائیان سفارش کرد در انتخابات شرکت گسترده ای داشته باشند، اما پس از آنکه در نظامنامه انتخابات، شرکت غیرمسلمانان ممنوع گردید و اتهامات مبنی بر اینکه مشروطه خواهی پوششی برای ترویج «بابیگری» است، به نهایت رسید، عبدالبهها خروج بهائیان از عرصه سیاست ایران را گامی در جهت قوام مشروطیت دانست. متأسفانه اوضاع کشور از آن پس تا بحال هیچگاه به چنان فضای بازی اجازه نداده است که بهائیان بتوانند در آن آزادانه آرا و پیشنهادات خود را به داوری همگانی بگذارند. شاهد آنکه حتی در دوران پهلوی هیچگاه نتوانستند مجوز رسمی برای نشریه ای درون سازمانی بگیرند.

دوست عزیز، کلام آخر اینکه، هرچند حسن نیت شما برای دفاع از بهائیان ستایش انگیز است، اما اگر این دفاع نه خردمندانه، بلکه توجیه گرانه باشد، ثمره ای نخواهد داشت. نمونه آخر آنکه شما به عدم شرکت زنان در بیت العدل اشاره کرده اید. خود بهائیان از آنجا که این تدبیر با علم و خرد همخوانی ندارد با آن مشکل دارند، آنگاه شما به توجیه آن برخاسته می نویسید: «زنان را با بیت العدل چه کار؟ آنان در بیت العشق اموری بس حیاتی تر در پیش روی خود دارند.» [ص ۲۱۴]

با پوزش از صراحت لهجه و با آرزوی آشنایی هرچه بهتر با آموزه های بهائی برای همه ایران دوستان

[شماره صفحه کتاب تأملات دیرنگام، نشر فروغ، ۲۰۱۹]

- (۱) کنت دوگوبینو، سه سال در ایران، ترجمه ذبیح الله منصوری، ص ۲۰، ۱۶۲
- (۲) فریدریش نیچه، چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری، آگاه، ص ۷، ۴۷، ۷۸، ۳۰۰، ۳۰۲
- (۳) همانجا، ۴۷۱